

كنت روح الامين مكر بخطا
 بعد چندی که این دو تن بمردند
 کن بر و نشان و کر نه اندازند
 مالک ایشان شوند و تو مملوک
 دو حیراندر این سخنکز حق
 من بایشان صحت عطا کردم
 هشته ام بهر عبرت دگران
 پی تنبیه خلق و استحقاق
 مجر مانیم ما دو تن آری
 بر تو داریم هر دو چشم امید

ملك الموت کرده این تعطیل
 حق کندشان بدوزخ تو کیل
 دوزخ و چاه ذیل را بعویل
 در کشندت بزیر صدتحمیل
 ناگه آمد خطاب کای جبریل
 هیچ جرمی نداشت عزرائیل
 زندشان چندی این بست دلیل
 مهلتی داده ام بدین دو محیل
 ای خداوندی عدیل و بدیل
 خاصه شوریده ضریر ذلیل
 (شوریده فصیح)

تاریخ لهیاء

و از اینکه حمدون از قضیه فتک و نیرنگ در باره خلیفه منصرف شده بود بسیار غمگین و متغیر بود و در خود بواسطه نفوذ کلمه و فصاحت که داردمیخواست بر حمدون غلبه کنند لکن می ترسید که مبادا در این کورت رازش بوسیله حمدون مکشوف و بر اثر دچار رنج و محنت بی پایان گردد از اینرو از استمداد حمدون صرف نظر کرده و بر آن شد که خود به تمهائی مقصود خویش را انجام داده و اسباب قتل خلیفه و جوهر را فراهم آورد و در صورت لزوم حمدون و لمیا و حسین را نیز از میانه بر اندازد - !

آری مقصد ابو حامد نیل بغرض و مهم خود بود و باین مسئله علاقه نداشت که چه کس را مقتول می سازد و بچه جرم و گناهی مرتکب این جنایت

در بارهٔ نفوس بی گناهی میشود ابو حامد زمانی درون خیمه بتردد مشغول واغمار
لجج افکار غوطه ور بود گاهی آباد میکرد و زمانی خراب مینمود دقیقه میکشت
و ساعتی زندگی می بخشید لختی مظهر ملک الموت بود و گاهی مهبط انوار حیات
هر لحظه بشکلی و هر آنی بطوری متجلی میشد بالاخره با خود بسخن آمده میگفت -

منم ابو حامد دارای شمشیر انتقام و صاعقه بینان افکن - تا این امیر
مغرور را اکنون اطمینان میدهم و بار چنان وانمود میکنم که از قتل و فتنه در
بارهٔ آن گمراه که خود را امیر المؤمنین نامیده منصرف شده و باز گشت
نموده ام !!! ! !

همانطور که در اول چنین وانمود کردم که این کشتار را برای صلاح
او میکنم !!! ! !

آری چطور گول خورد و سخنان مرا بصدق نگریست !!! اکنون هم بدان
گونه منقادش می سازم او را از آل مدرار میشمارم و نسبش را بجائی بلند پیروند
میدهم تا دربارهٔ من حسن ظن زیادت کند !!! ! !

هه هه هه... حقیقهٔ خنده اوراست سلاطین آل مدرار بچندی پیش از این منقرض
و منحل شدند سلاطین چه؟ آل مدرار کدام؟

خوب !!! بگذار حمدون چنین انگارد که سخنان من از روی واقع و
مقرون بصدقست چه همین قضیه است که اعتقاد ویرا در بارهٔ من کامل کرده
و نظر باطمینانیکه بمن دارد در کشتن خلیفه و جوهر با من همداستان شدا گر
چه من ضعف قلب و تلون مزاج ویرا دانسته بودم و بیم انصراف وی را از این
رای داشتم... حمد خدایرا !!! پیش از آنکه او را بر طریقۀ اجرای حیل و مکر
خود دربارهٔ خلیفه مطلع کنم از رای خود باز گشت نمود و اگر چنانچه از این
پس هم باز برای نخستین باز گشت خواهد دیگر در بارهٔ او اطمینان ندارم و می

ترسم که راز مرا بدوست خود آری!! بدوستان خود!! جوهر و مغز و حسین و ... فرو خواند نگاه سعی و کوشش من بیهوده و هدر خواهد رفت!!! اما اکنون تدبیر و حيله خود را از همه کس پنهان میدارم و ناگهانی تمامی آنها را گرفتار کرده و همه را خواهم کشت بلی خواهم کشت و هه وه عجب لفظ ملیحی خوشازهی لغت قشنگی «خواهم کشت ... خواهم کشت» هان ای ابو عبدالله ... من خونخواهی ترا میکنم ... بخواب اسوده و راحت باش در اعماق گور خود مسرور بزی!!! عنقریب خونهای دشمنانت را نهر آسا جاری خواهم ساخت و چون آن خونها بقبر تو رسد سیر آب خواهی شد ... چنانچه من در اینجا سیر آب میشوم!!! قوه و قدرت من در فح الاخیار مهیا و نهاده شده چون از کشتن اعدا بپردازم و از انحلال دشمنان آقای خود فراغتی بدست کم نگاه بانجام مقصود خود کمر خواهم بست . ابو حامد وای بر دشمنانم از غضب من هزاران وای ...!!!

بدینگونه با خود صحبت میداشت گاهی راه میرفت و زمانی توقف می کرد سپس به راه میافتاد و مانند اشخاص حیران و نفوس هائمه لختی به بهت و تهیر گرفتار میشد و در اثناء تردد سبلت و ریش وی دستخوش ملاحظه انگشتانش بود و لبانش در زیر ضغطه و فشار دندانهایش اسیر گردیده بدندان که نزدیک بود جوی خون از آنها راه گیرد خلاصه از اثر افکار و خیالات محیطه بخود سخت بی خود و سرگردان بود و اگر در آنوقت رخسار خود را در آینه میدید از تماشای آن هیئت عجیبه رم میکرد چه که چشمانش را حمرة شدیدة فرو گرفته و از کثرت تهاجم خیالات موی بر بدنش منتصب گشته و دستارس بی ترتیب و ژولیده شده بود کوئی از میدان قتالی صعب بر گشته است!!!

پس از دیر زمانی بخود باز آمده اندام را اصلاح نمود و آرامی و وقار سابق برگشت و بعلام خود فرمان داد تا اسب وی را زین زده حاضر نماید

آفتاب در وسط آسمان میدرخشید ابو حامد بر فراز اسب بر آمده و غلامش پیاده در رکاب وی راه می‌پیمود و چون اغلب اوقات برای ورزش و ریاضات جسمیه بسواری میپرداخت کسیرا در حق وی گمانی نبود

چون اندکی از لشکر جای دور شد غلام خود را باز گردانیده و از او بسی مطمئن بود بدینجهت در اختفای امور خود باو هیچگاه سفارشی نمی نمود و این مرتبه هم نیز سفارشی نکرد چه غلام میدانست اموریکه اقایش بدانها اقدام میکند و نیز سایر حرکات و سکنات او را بدیگری نباید بروز دهد

ابو حامد اسب را بتاخت و در صحرای بی پایان راه همی برید گرمی آفتاب شدت نموده و اشعه خورشید از زیر ریگهای بیابان بر فراز رفته يك لمعان و التهاب مضطربی را نمایش میداد ابو حامد چشم بر افق دوخته داشت و میخواست کوهی که مقصودش است ببیند لکن سراب او را از دیدار کوه مذکور مانع شده و در عوض مناظر عجیبه مدهشه را بنظر وی میرسانید !! مقصد ابو حامد کوهی مخروطی شکل بود که در میان جبال هم جوارش سر بلندی و تبختری بدیع داشت و همی خواست نقطه توجه خود را مشاهده کند لکن سراب در مقابل چشمش دریاچه آبی را نمایش میداد که گوئی درختانی بسیار در گردش قد افراخته او سایه و عکس آنها وارونه در میان اب افتاده و چنان بنظرش میامد که قایقهای کوچک چندی نیز در روی اب دریاچه بحرکت و شناوری مشغولند ابو حامد را زمانی این مناظر غریبه بخود مشغول و چنان می پنداشت که در دیو لاهی گرفتار و خیالات نیش غولی او را احاطه نموده است باری پس از زمانی راه پیمائی بکوه مقصود رسید کوه مذکور از گیاه خالی و غار و شکافی بی اندازه داشت که در دیگر کوهها بدان اندازه مغارات دیده نمیشد -! ابو حامد راه باریکی پر پیچ و خم را پیش گرفته و چون عبور از ان بینهایت صعب مینمود بوسیله مهمیز اسب خود را رانده و سرا

همیرفت راه مذکور بدور کوه می پیچید و جز صدای سم و سهیل اسبش اوازی دیگر مسموع نمیشد پس از لختی راه بسرا شیب میل کرده و متدرجاً ابو حامد در بیابانی ریزک زار و مسطح وارد شد که هیچگونه آثار آبادی در آن مرئی نبود وی با سرعت بحرکت پرداخت و گاهی بعقب سر مینگریست که مبادا کسی او را تعاقب کرده باشد. ! ایا بکجا میرفت ؟ و مقصدش چه نقطه بود ؟ همیرفت تا بدیگر کوه رسید که مغاره بزرگ در آن پیدا بود این غار راتخته سنگی بود که بمنزله در او بشمار میرفت و با کمال مهارت حجاری شده بود ابو حامد بطور مخصوصی سرفه کرده و از انتهای غار بهمان گونه صدائی او را جواب داد سپس اسب خود را بدرون غار رانده و ایستاد . . . پس از برهه اوازی سهمکین از درون غار بر آمده در کوه پیچید و بلا فاصله منعکس گشته سهمکینی اول را تجدید نمود - ! ابو حامد چون گوش فرا داشت شنید که کسی میگوید « مسعود !!! داخل شو . . . ! »

فصل سی و یکم - تدبیر

ابو حامد از اسب بزیر آمده با بمیان غاز نهاد زمام اسب را بدست داشت و از پی خود میکشید . . ! رطوبت و عفونت انمکان در اسب و سوار اثر کرده به عطسه پرداختند و از اثر ان صدای مهولی ایجاد میشد پس از چند دقیقه طی راه روشنائی ضعیفی نمایان گردید در درون این غار مشاهده حیوانات مختلفه الجنس بیننده را بلرزه میآورد - ! مانند اژدها و ماده غول و اقسام سوسمار ها و طیور رنگارنگ و کبوتران کوهی که برخی بچرا مشغول و بعضی بجست و خیز پرداخته بودند در میانه این حیوانات و جانوران متطور مار بزرگ مخوفی بود که خود را به تنه درختی که از برای او دستی در انجا منصوب کرده بودند پیچیده و سرش

را راست و چپ همیکردانید و نیز مار دیگری در میانه پاره سنگها حلقه وار خوابیده و گاهی سر خود را بحرکت میاورد اگر ابو حامد چندین مرتبه بدینجایگاه نیامده و بدیدار اینجانوران معتاد نبود از شدت هول و هراس قالب تهی میکرد لیکن چوی بدیدن ان حیوانات مأنوس بود و سابقاً مشاهده انرا داشت و میدانستکه اذیت انها بکسی نمیرسد مطمئن بود و باسودگی قدم بر میداشت چه که ان جانوران موزی را بواسطه افدون و نیرنگ مسخر نموده بودند ولذا از خود دارای اختیار نبودند - ابو حامد با جرئت قدم برمیداشت اما اسبش اگر چه مکرر بدینمکان آمده بود معذک از اینمنظر عجیب بسی مضطرب شده و از بیم سم بر زمین همی کوبید و صدای صهیل و شیبه اش در غار پیچیده انعکاس مییافت ابو حامد دهنه و پرا بندست گرفته منتظر بود تا قلاوری آمده و پرا نگاهداری نماید! ناگاه از یکطرف غار غلام درشت هیكلی نمایان شده مقابل ابو حامد رسید تحیت گفته دستش را بوسه داد - ابو حامد تحیت و پرا پاسخی بسزا داده اسب را بدو سپرد غلام اسبرا بطرفی برده یانهنک نمود !!

ابو حامد راهرا پیش گرفت و همیرفت تا بدهلیزی رسید که از بن غار حجاری شده بود اگریکی از علمای اثار و ابنیه امروز انمکان را کشف کند یقین خواهد کرد که این همه یکی از بقایای ابنیه قدیمه و ازمنه حالیه می باشد - و لیکن کسی در بدو پی نبرده و تاریخ و اخبار وی متدرجا فراموش و از میان رفته بود تا اینزمان که مسکن و مأوای زنی ساحره و جادوگری محبله گشته است - ابو حامد این مکان را مدتی پیش میشناخت و بدان جادوگر اطمینانی داشت و در اکثر موارد در کارهای خود از او استمداد میجست

این زن افسونگر یکی از جانشینان جادوگران بربر بود که قبل از ظهور اسلام کار انها رونقی بسزا داشت وی این صنعت را از نیاکان خود وارث برده و چون

در اینوقت از اشکارا نمودن خود بیمناک بود لذا بدین مغاره پناهنده شده و کسی جز معتقدین بجادو گری و طالبان اغراض فاسده باو بار نداشت .

ابو حامد از دهلیز مذکور گذشته و پس از لحظه باطاقی سنگین ورود نمود در صدر این اطاق نشیمنی از سنک قرار داشت و بر فراز آن زنی بد شکل بهیئت چهار زانوئی نشسته جامه بزی غریب که هر پاره آن دارای رنگ مخصوصی بود در بر کرده موهای سرش جمله سفید و همچون تیر راست ایستاده گوئی گریه خشمگین و غران بود خلاصه سراپایش منظری مدهش و هیئتی هولناک داشت رخسارش در اصل و زمان جوانی گندم آسا و اینک بر اثر پیری و افسردگی بتیری و سیاهی مبدل شده بود پوست بدنش بهم رفته و چشمانش بگودی نشسته ابروان درشت موئین خود را بطرف جلو او بخته و چشمانش در زیر آن مانند دو چراغ درخشان بود که از پس پرده سیاه رنگ نازکی نور افشانی کنند در زیر ابروها بینی کوتاه کلفتی داشت که حلقه از عاج مانند خزام در او آویز کرده و این حلقه در طریقه جادو گران همچون خرقة درویشان است .! این حلقه را در او ان رشد و روزگار صباوت زنی جادو گر که محل اعتماد و اطمینان بوده در بینی وی قرار داده بود !!! و چنین می پنداشتند که حاقه مزبوره یکی از بزرگتر اسباب افسون گریست گوشوارهای چندی در گوش و چند گلوبند و دست آورنجن سیمین و زرین و عاج بر گردن و بند دست خود نهاده بر زبر پوست خرسی که روی نشیمن سنگین انداخته بود قرار یافته و پوست پلنگی بر دوش افکنده بود ... ماری بزرگ که دارای هیئت ضخیم و قامت کوتاه بود در میان دامن گرفته و با او بیازی مشغول بود !!!

چون چشم وی بر ابو حامد افتاد بمدای بلندی گفت « آفرین بر نور دیده ام مسعود مدتی است تو را ندیده ام کجا بودی ؟

آنکاه با عصای درازی که در پهلو داشت با ابو حامد اشاره کرد در مقابلش فراز

مصطبه بنشیند - ! ابو حامد نشست و گفت « بکاری مشغول بودم که تو نیز از آن مطلعی » جادویه گفت نزدیک است به مقصد خود برسی مسعود !!
(جادو گر ابو حامد را این اسم میخواند)

ابو حامد از شادی چشمهایش برق زده خوشنود شد زیرا بفضالت جادویه معتقد و او را با خفیات امور عالم و واقف می پنداشت و تا اندر چه بوی وثوق داشت که کافه اسرار و جمله رموز نهانی خود را با وی در میان مینهاد و از زمان پیدایش ابو عبدالله الشیعی با وی در امور خود مشورتها نموده و از ان زمان با او رفت و آمد میکرد !! ! قبائل بربر نظر بحکم این زن جادو گر بود که ابو عبدالله الشیعی را در تاسیس و تحکیم ارکان دولت عبیدین یاری و کمک کرده بودند و از این جهت ابو حامد بدو مطمئن و در هر کاری رای وی را پیرو بود و چون گاهی جادویه کلمه چند بر طریق موعظه با وی میگفت این نیز بر اطمینانش افزوده بود !!!
اکنون نیز ابو حامد برای مقصدی بدینجا آمده و این زن دیو شکل بدون آنکه ابو حامد اظهار و ابراز مطلبی کنند از قصد و غرض وی مخبر و مطلع بود زیرا ویرا جاسوسهایی در اطراف پراکنده بود که از هر امری او را واقف می ساختند و بدینوسیله از غرض ابو حامد نیز باخبر بود و لذا بمحض ورود ابو حامد او را به قرب نیل بمقصود مژده داد و ابو حامد که او را یکی از نوابغ آسمانی و محیطین عالم امکانی می پنداشت در گفتار او شك نیاورده و یقین دانست که عنقریب به مقصود فائز خواهد شد چه که او را بر افکار و مکتوبات قلبیه خود مسلط و مطلع میدانست پس بدو گفت خاله جان ایا بمقصد و امر قلبی من اطلاع یافته؟ یا اینکه گفتمی برسبیل استفهام بود؟ جادویه نگاهی شرر بار بدو افکنده گفت زهی احق نادان . . . من تا کنون کی از تو چیزی پرسیده ام؟ ابو حامد خندیده از خطای خود پوزش خواست . . . !!